

دین و تکنولوژی

تفکر دینی، تفکر تکنولوژیک

مدل‌های چهار گانه



بیژن عبدالکریمی

■ همان‌گونه که تحلیل‌ماز چرایی شکل‌گیری «برش» از نسبت میان دین و تکنولوژی» نشان‌داد، آنچه تکنولوژی جدید را از ابزارسازی بشر در گذشته متفاوت کرده و سبب ظهور پرسش از نسبت دین و تکنولوژی جدید می‌شود «تفکر و عقلانیت تکنولوژیک» است و نه خود تکنولوژی. به بیان دیگر، پرسشی‌ما در واقع پرسش از نسبت میان «تفکر دینی» یا «تفکر و عقلانیت تکنولوژیک» است و نه پرسش از نسبت میان دین و تکنولوژی.

به‌هر تقدیر، چه در غرب و چه در جهان اسلام، برای حل تعارض دو گونه تفکر دینی و تفکر فلسفی، راه‌حل‌های بسیار متعدد و متنوعی عرضه شده‌است. ولی همه این راه‌حل‌های متغوع را می‌توان در چند مدل کلی صورت‌بندی کرد:

مدل‌های مونستی: یعنی راه‌حل‌هایی که می‌کوشند دو گونه تفکر دینی و تفکر منافی‌زبکی را در یک نظام واحد فلسفی جمع آورند. این همان راه‌حلی است که در غرب فرضا در نظام فلسفه تومبستی و در جهان اسلام در فلسفه‌های ابن‌سینا، فارابی، شیخ اشراق یا ملاصدرا دیده می‌شود. تمام تلاش‌های نظری متکلمان جدیدی چون بولتمان (طرح اسطوره‌زدایی از کتاب مقدس)، پانن برگ (طرح الهیات تاریخی) و پل تیلیش (الهیات فرهنگ) وس، یا جنبش اصلاح‌گری دینی در جهان اسلام، از سیدجمال‌الدین اسدآبادی گرفته تا عبیده، طنطاوی، سحیراحمدخان و اقبال لاهوری و از یازگان، طالقانی و بدالله سجایی گرفته تا شرعی، سروش و... همه و همه در یک چنین الگوی مونبستی شکل گرفته‌است.

مدل‌های پلورالیستی: یعنی راه‌حل‌هایی که معتقدند دین و فلسفه هر یک بیان گر حقیقتی متفاوت از دیگری بوده و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان به یک حیات تالیفی از آن دو در یک نظام واحد نظری نایل شد. در سنت تاریخی خود ما، این‌رشد با قول به وجود حقایق مضاعف و بازیوش شایگان به تبعیت از این‌رشد یا پذیرش هویت متکثر و چهل‌تکه، نمونه‌های برجسته‌ای از تبعیت از این الگوی پلورالیستی هستند.

مدل‌های نپیلیستی: در این مدل‌ها، برخلاف مدل‌های پیشین، وجود حقیقت اساسا مورد انکار قرار گرفته، سرشت معرفت و شناخت بشری چیزی جز اسطوره، افسانه‌های مفید و بیانی استعاری و بازی‌های گوناگون زبانی نبوده و از هیچ حقیقت اصیلی حکایت‌گری نمی‌کند. اندیشه‌نیچه و تفسیرهای گوناگون سیدمرتد از آن را می‌توان ذیل این الگو قرار داد.

فهم حقیقت به منزله رویدادی این الگو که مشخصا اندیشه مارتین هایدگر را ذیل آن می‌توان قرار داد، به هیچ‌یک از الگوهای پیشین نت داده حقیقت و تاریخ را به منزله رویدادی حقیقتی چیره‌نایدر فهم می‌کند که به اسارت هیچ‌یک از نظام‌سازی‌های بشری که چیزی جز اراده معطوف به قدرت بشری نیستند، در نمی‌آیند. در این تفکر، حقیقت و تاریخ از جمله امکان یا عدم امکان ظهور نحوه‌ای از تفکر که در آن دین و تکنولوژی، یعنی تفکر دینی، معنوی، عقلانیت متافیزیکی و تکنولوژیک در یک نظام تالیفی به وحدت برسند، نه حاصل طرح‌ها و مدل‌سازی‌های بشری بلکه نتیجه رویدادی گر تاریخی خود حقیقت است. این تفکر نه دعوت به نوعی جبراندیشی و تعطیلی تفکر، بلکه به معنای تذکار به این حقیقت بنیادین است که آدمی و اراده او، صاحب‌اختیار تاریخ و آینده بشری نیست و تاریخ بشری از طرح‌ها و الگوهای ذهنی‌ما تبعیت نمی‌کند. بر خواننده اهل تفکر، این نکته پنهان نیست که در اندیشه هایدگر و تلاش او برای آشکارسازی حقیقت به منزله رویدادی غریمت ستوگی رازی گسست از نهیلیسم و برای گذر از فهم اومانبستی و خودبنیادانه از حقیقت و تاریخ وجود دارد. این غریمت جز در افق معنایی دینی و معنوی – و یقینا غیر تئولوژیک- نمی‌تواند و نیاید فهم و تفسیر شود.

کنج

فراسوی جنگ‌های تراکتانوس

■ **مهر:** آرای ویتگنشتاین و مباحث صورت گرفته در خصوص کتاب تراکتانوس او در قالب کتابی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. این اثر به بررسی مباحث جدید و کهن درباره کتاب تراکتانوس ویتگنشتاین می‌پردازد. در سال‌های اخیر و حدود ۱۵سال پیش کورا دیاموند کتابی در مورد ویتگنشتاین نوشت که مباحث جدی در مورد ویتگنشتاین را رقم زد. نویسندۀ در این اثر به بررسی مباحث و مناظر رایج کنونی در مورد ویتگنشتاین و به ویژه اثر معروف او «تراکتانوس» می‌پردازد. تراکتانوس یا رساله منطقی- فلسفی اساس و محور فلسفه مقدم ویتگنشتاین را تشکیل می‌دهد. ویتگنشتاین دارای دو دوره فکری مقدم و متأخر است. تراکتانوس کتابی مشتمل بر هفت گزاره عمده است و هر گزاره شامل زیرگزاره‌های بی‌شماری است. ویتگنشتاین در این رساله سعی دارد نشان دهد کلمات در زبان همچون آینه‌هایی عمل می‌کنند که سعی در بازنمود بوده‌ها در دنیای واقع را دارند. ویتگنشتاین مقدمه با تراکتانوس شناخته می‌شود و در دوره دوم با اثر معروف پژوهش‌ها قابل شناسایی است. اساس این تقسیم‌بندی به آرای ویتگنشتاین درباره زبان بازمی‌گردد. این کتاب با عنوان «فراسوی جنگ‌های تراکتانوس» اثر روبرت رید و متیو لوری از سوی انتشارات راتلج منتشر شده است.

■ جناب قانع بصیری همان طور که می‌دانید بحث درباره فرهنگ به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا شدت گرفت و به طرح مسایل نظری‌ای انجامید که عمدتا ریشه در مباحث مارکس دربارۀ فرهنگ داشتند و به نوعی شکلی از اندیشه مارکسیستی را پیش بردند، چنانکه نظرات اهالی مکتب فرانکفورت، شاخه مارکسیست‌های انگلیس و مکتب بیرمنگام و نیز مارکسیست‌های آمریکا نظیر فردریک جیمسون که اکنون تحت عنوان مطالعات فرهنگی خوانده می‌شوند در حقیقت بدنه‌ای از تفکر مارکسیستی هستند، اما شما در کتاب «مارکس و تکنولوژی» به برداشتی از فرهنگ رسیده‌اید که در این چشم‌انداز نمی‌گنجد؛ شما فرهنگ را در درون سازمان‌های کار و در کنار سیاست و اقتصاد نگاه کرده‌اید که به کلی آن را «فرهنگ انتقادی» گذاشته‌اید، این نظر چگونه می‌تواند کارکردی اجتماعی پیدا کند و خطور می‌تواند در راستای چشم‌اندازی که اشاره کردیم، وجه انتقادی به خود بگیرد؟

نکته مهمی که باید در مورد مقولات اجتماعی به آن توجه کنیم، این است که تعاریفی که ما از این مقولات ارایه می‌دهیم، باید بخشی از شناخت انسان و به ویژه روابط میان فرد و جمع را نشان دهند. ما نمی‌توانیم چیزی را مجرد از فرهنگ، اقتصاد یا سیاست در نظر بگیریم در حالی که مبانی ارتباطی میان آنها را هنوز نشانسته‌ایم. بنابراین هر تعریفی که از این مقولات ارایه می‌دهیم، باید برآمده از مبانی ارتباطی بین این مقولات و تاثیرات متقابل آنها بر یکدیگر باشد. من در این کتاب سه مقوله «سیاست»، «فرهنگ» و «اقتصاد» را در نظر گرفته‌ام و سعی کرده‌ام براساس مبانی ارتباطی‌ای که میان آنها برقرار است، آنها را تعریف کنم و نشان دهم روابط انسانی چگونه براساس این مبانی ارتباطی تحول پیدا می‌کند. بر همین اساس توانستم سه نوع رابطه اجتماعی را شناسایی کنم. رابطه اول رابطه «حکمی و یک‌سویه» است، رابطهای که در آن کسی فرمان می‌دهد و کسی فرمان را می‌پذیرد و اجرا می‌کند. رابطه دوم «دوسویه، بر مبنای منطق مشترک» است. و رابطه سوم «دوسویه، بر مبنای زایش منطق جدید» که به آن رابطه انتقادی می‌گوییم. در سیاست، رابطه یک‌سویه و تحکمی است. وقتی قانونی تصویب می‌شود، همگی ملزم به اجرای آن هستند و در صورت عدم اجرای آن با نیروهای قهریه نظیر پلیس روبه‌رو می‌شوند. اما در حوزه اقتصاد رابطه تغییر می‌کند. ما شوقی وارد فروشگاه می‌شوید تا رضایت بین شما و فروشنده برقرار نشود، معامله‌ای صورت نمی‌گیرد، بنابراین رابطه دوسویه است، ولی بر مبنای منطق مشترکی است که از پیش تعریف و پذیرفته شده است. اما ما وقتی وارد حوزه فرهنگ می‌شویم، با محیطی زایا روبه‌رو هستیم. امکان دارد شما بگویید ما در حوزه فرهنگ هم ممکن است حدی از جریمت را مشاهده کنیم، این حرف درست است، اما فراموش نکنید که موضوع ما در اینجا یک سنخ معینی از فرهنگ، یعنی فرهنگ انتقادی است، نه یک برداشت کلی از آن. اشکال مختلف فرهنگ که جریمت هم یک نمونه از آن است، تحت‌تاثیر مناسبات میان اقتصاد و سیاست شکل می‌گیرند که اگر فرصت شد در ادامه به آن اشاره می‌کنم.

با نگاهی دقیق به نقش فرهنگ در جامعه متوجه می‌شویم که خلاقیت نیز از یک هسته فردی و حوزه اقلیتی آغاز شده و سپس انتشار پیدا می‌کند، نه از یک حوزه عمومی. جامعه اصولا تمایل به تکرار دارد و مدام بر اصول «سنتی» خود اصرار می‌ورزد. حال اگر منطق‌های جدیدی که از حوزه‌های فردی بیرون می‌زنند، بتوانند ضرورت‌های موجود در اجتماع را رفع کنند و حوزه‌های جدیدی برای زندگی به وجود بیاورند، بر مشروعیت حضورشان افزوده می‌شود و نیروهای جزم سنتی ناچار به عقب‌نشینی می‌شوند و جامعه به توسعه متمایل می‌شود. بنابراین می‌بینیم که در جامعه روبه‌توسعه، دیالکتیک پویایی میان فرد و جمع وجود دارد. یعنی اگر در یک جامعه عقل جدیدی زاییده‌نشود که بتواند ضرورت‌های آن جامعه را رفع کنند، جامعه به سوی منطق‌های کهنه پیشین خود روی می‌آورد و مقابل هر عقل جدیدی مقاومت می‌کند. در این شرایط جامعه اسیر تکرار می‌شود و به دلیل قانون آفت کیفیت به وضعیت بحرانی می‌رسد تا جایی که جامعه از هم می‌پاشد. برای همین غیر از رابطه سیاسی و اقتصادی می‌توانیم رابطه سومی نیز قابل بشیم که دوسویه و مبتنی بر زایش منطق‌های جدید است و می‌توانیم آن را «رابطه فرهنگی» بنامیم که شرط فراگیر شدنش، دیالکتیک پویا میان تکرار و خلاقیت است.

نکته مهم در اینجا این است که مساله تکامل اجتماعی مربوط به تبدیل شدن سیاست منفی به سیاست مثبت نیست، بلکه مربوط به تاثیراتی است که این سه نوع مقوله اجتماعی (سیاست، اقتصاد و فرهنگ) بر هم می‌گذارند. برای نمونه پس از انقلاب صنعتی که به تدریج نیروهای تولیدی در سازمان‌های کار پیشرفت کردند و سازمان‌های کار وارد مرحله تولید «توماسیونی» شدند، سطح مبادلات افزایش پیدا کرد و باعث شد نظم اقتصادی بر نظم سیاسی غلبه کند. و رابطه اقتصادی جدید مفاهیمی چون دموکراسی و فردیت را به وجود آورد. حال نظم سومی در تکامل اجتماعی درحال وقوع است و آن فعال شدن پژوهش در سازمان‌های کار است که در پی آن، کار از عامل ثابت به عامل متغیر تبدیل می‌شود و جنس روابط به‌زاد تغییر می‌کند و مبتنی بر زایش منطق‌های جدید می‌شود. باز می‌توانیم مثالی دیگر از این‌ها بیاوریم؛ به دوران مشروطه‌ا آنجایی که رشد نیروهای تولید اقتصادی بسیار ضعیف بود، هرچند در آن دوره مفاهیمی جدید وارد شد، اما ما باز به دیکتاتوری رسیدیم، زیرا جامعه نهاد‌های

اندیشه

محسن قانع بصیری بررسی کرد

رابطه فرهنگی و قدرت سیاسی در جوامع



سالور ملایری: محسن قانع بصیری را باید یکی از نظر به‌پردازان عرصه سیاست، اقتصاد و فرهنگ دانست. او با نگاهی شناخت‌شناسانه به ما می‌گوید چگونه توسعه از راه تاثیر گذاری این سه مقوله اجتماعی به‌رم ممکن می‌شود. نظریات او می‌تواند بسیاری از گر‌های مسایل منطقه‌ای و جهانی را برای ما باز کند و تعریف یک‌بعدی‌ما از مفاهیمی همچون آزادی، دموکراسی، سرمایه‌داری و... را اصلاح کند. پیشتر از او کتاب‌های «پرسشی از هایدگر: تکنولوژی چیست»، «جهان انسانی و انسان جهانی» و ترجمه کتاب «سیری در اقتصاد معاصر» نوشته جان کنت گالبرایت را شاهد بودیم. اخیرا اثر جدید او به نام «مارکس و تکنولوژی» با همت نشر پایان منتشر شده‌است. او در این کتاب حلقه مفقوده تفکر مارکس را نشان می‌دهد و آن را فرهنگ انتقادی می‌نامد. با او درباره نقش فرهنگ در جامعه به گفت‌وگو نشستیم تا چگونگی تاثیر فرهنگ بر دو مقوله سیاست و اقتصاد را باز تر کنیم.

منجر به بروز انقلاب می‌شود. اما وقتی اقتصاد رفته‌رفته به جای تکیه بر نیروی سیاسی، بر پژوهش و فرهنگ انتقادی تکیه می‌کند و نیازهایش را از راه پژوهش برطرف می‌کند، فضای سازمان‌های کار و نوع روابط بین اعضای آن دگرگون می‌شود. من یک شکل از این تغییر را در دو نوع «فرمان» در محیط‌های کار در کتابم نشان داده‌ام. ما در مدیریت سرمایه در نهادهای کار دو نوع فرمان می‌توانیم داشته باشیم. یکی فرمان‌های «اجرایی» و یکی فرمان‌های «تبدیلی». شما ممکن است به مدیر فروش بگویید برو به فلان شرکت مقدار جنس بفروش؛ به همان مدیر ممکن است بگویید ما تصمیم گرفتیم فروش را به درصد افزایش بدهیم. فرمان اول تنها بار سیاسی دارد و هیچ فضای بازی را برای فرمان گیر مهیا نمی‌کند و او تنها ناچار است اطاعت کند؛ اما در فرمان دوم دیگر تحکمی و یک‌سویه نیست، بلکه متقابل است و فرد فرمان‌پذیر باید به فکرش برآید. کاردار، دست به همکاری و پژوهش بزند. دانش جدید و شیوه تولید جدید از راه فرمان‌های نوع دوم، یعنی فرمان‌های تبدیلی، ظاهر می‌شوند نه از راه فرمان‌های نوع اول (اجرایی). بنابراین فرهنگ انتقادی با اجرا کردن فرامین تبدیلی که طی آن یک مجموعه با یکدیگر فعالیت می‌کند، به‌دست می‌آید. این شکل از رابطه است که دموکراسی را در نهاد کار به وجود می‌آورد، زیرا در این شکل از رابطه ضرورت حضور فرهنگ‌های مختلف بین دستگاه سیاسی و حوزه‌های مجاور آن است که روی هم تاثیر می‌گذارند و برای یکدیگر درونی سوبیتهم فراهم می‌گیرند.

چون در بیرون از سیستم تماما ضرورت‌های تمحیلی وجود دارند. بیرون از سیستم دایما متغیرهایی وجود دارند که خارج از اراده سیستم درحال تغییرند. این متغیرها به‌صورت جبر به درون سیستم حمله می‌کنند. اکنون به دو گونه می‌توان با این ضرورت‌ها برخورد کرد، یا با‌زور سیاسی و فرامین اجرایی یا با قدرت پژوهش و فرامین تبدیلی. بنابراین دموکراسی امری قابل بسط نیست، زیرا ضرورت‌ها را در خارج از سیستم همواره آن را محدود کرده‌اند. بنابراین دموکراسی مدام درحال دفع ضرورت‌ها به قصد فراهم آوردن فضاهای آزادتر است؛ و هیچ وقت آزادانه و به‌تمامی متحقق نمی‌شود. به عکس آن، دیکتاتوری هنگامی پدید می‌آید که نیروهای اقتصاد توسعه نتوانند متغیرهای بیرونی را رفع کنند و فضاهای باز درونی را به وجود بیاورند. بنابراین سیستم به نیروهای سیاسی گرایش پیدا می‌کند و اقتصاد سیاسی فعال می‌شود، در این شرایط جامعه متقبض و بحران تشدید می‌شود. در چنین جامعه‌ای بیشتر فرامین یک‌سویه کوتاه‌مدت به قصد دفع ضرورت‌ها زایش می‌شود، درحالی‌که بحران همچنان وجود دارد. بنابراین دو نوع نیرو در جامعه دنوع از روابط را پدید می‌آورند، یکی اقتصاد سیاسی و دیگری اقتصاد توسعه. اولی دیکتاتوری را دامن می‌زند و دومی دموکراسی را حفظ و قدرت سیاسی را محدود می‌کند.

ازاین‌رو می‌توان گفت تضاد بین کار و سرمایه همواره وجود دارد و هیچ وقت از بین نمی‌رود و نمی‌توان آن را نفی کرد. بلکه این تضاد می‌تواند از طریق نیروی اقتصاد توسعه تعدیل شود و از راه تبدیل کردن کار به امری دایما در حال تغییر، از حالت قطبی خارج شود و روابط اجتماعی را گسترده‌تر کند. بنابراین خلاق جامعه‌ای است که نیروهای تحکمی سیاسی در آن به دلیل نهادهی شدن فرهنگ انتقادی، خودبه‌خود عقب کشیده‌اند؛ زیرا مشروعیت حضورشان را از دست داده‌اند.

اما هیچ وقت آزادانه و به‌تمامی متحقق نمی‌شود. به عکس آن، دیکتاتوری هنگامی پدید می‌آید که نیروهای اقتصاد توسعه نتوانند متغیرهای بیرونی را رفع کنند و فضاهای باز درونی را به وجود بیاورند. بنابراین سیستم به نیروهای سیاسی گرایش پیدا می‌کند و اقتصاد سیاسی فعال می‌شود، در این شرایط جامعه متقبض و بحران تشدید می‌شود. در چنین جامعه‌ای بیشتر فرامین یک‌سویه کوتاه‌مدت به قصد دفع ضرورت‌ها زایش می‌شود، درحالی‌که بحران همچنان وجود دارد. بنابراین دو نوع نیرو در جامعه دنوع از روابط را پدید می‌آورند، یکی اقتصاد سیاسی و دیگری اقتصاد توسعه. اولی دیکتاتوری را دامن می‌زند و دومی دموکراسی را حفظ و قدرت سیاسی را محدود می‌کند.

اما هیچ وقت آزادانه و به‌تمامی متحقق نمی‌شود. به عکس آن، دیکتاتوری هنگامی پدید می‌آید که نیروهای اقتصاد توسعه نتوانند متغیرهای بیرونی را رفع کنند و فضاهای باز درونی را به وجود بیاورند. بنابراین سیستم به نیروهای سیاسی گرایش پیدا می‌کند و اقتصاد سیاسی فعال می‌شود، در این شرایط جامعه متقبض و بحران تشدید می‌شود. در چنین جامعه‌ای بیشتر فرامین یک‌سویه کوتاه‌مدت به قصد دفع ضرورت‌ها زایش می‌شود، درحالی‌که بحران همچنان وجود دارد. بنابراین دو نوع نیرو در جامعه دنوع از روابط را پدید می‌آورند، یکی اقتصاد سیاسی و دیگری اقتصاد توسعه. اولی دیکتاتوری را دامن می‌زند و دومی دموکراسی را حفظ و قدرت سیاسی را محدود می‌کند. بنابراین خلاق جامعه‌ای است که نیروهای تحکمی سیاسی در آن به دلیل نهادهی شدن فرهنگ انتقادی، خودبه‌خود عقب کشیده‌اند؛ زیرا مشروعیت حضورشان را از دست داده‌اند.

سال هشتم ■ شماره ۱۳۱۰

عقل و ایمان

تجربه عرفانی

در اندیشه ویتگنشتاین

چارلز کاکس/ترجمه: محمدحسین محمدپور

■ برای توصیف تجربه عرفانی تعبیر زیادی به کار برده‌اند، آنهایی که اصطلاحات موجود در ادیان سنتی مانند مسیحیت را به کار می‌برند، ممکن است به اشتباه با عرفایی که ادعا می‌کنند خدا یا واقعیت غایی یا نیستی یا واحد سرمدی به کلی غیر از این جهان تغییرات و نواقص است، یکسان تلقی شوند. عرفایی که آن جهانی می‌اندیشند، مانند تمایزاتی میان زمان و ابدیت، وجود و عدم یا جهان نور و جهان ظلمت قابل شنوند. این عرفا نخستین پیش‌فرض عرفان یعنی یگانگی همه چیز را نادیده می‌انگارند و با اتخاذ چنین دیدگاهی خود را نقض می‌کنند. عرفان در اصل پدیده‌ای این جهانی است، زیرا اگر همه چیز یکی است و هیچ تمایزی میان زمان و سرمدیت وجود ندارد، در این صورت این زندگی تمام آن چیزی است که وجود دارد. بی‌توجهی به این نکته در عرفان، بی‌نظمی و آشفتگی زیادی در تفسیری که افراد فاقد این تجربه به رشت تحریر درآورده‌اند، به بار آورده است. در هر صورت تاکید بر ویتگنشتاین از این رو است که صورت‌بندی این متفکر از عرفان بسیار ساده و روان است و تاب تفسیر فلسفی را دارد.

از دیدگاه ویتگنشتاین متعلق تجربه عرفانی وجود و با وجود مطلق است. او معتقد است که همین وجود مایه شگفتی و حیرت در هستی جهان شده است. او به ما می‌گوید وجود جهان پدیده‌ای عرفانی است: «هستی جهان یک امر عرفانی و رازآلود است نه چگونگی آن». در اینجا مشاهده می‌کنیم که اگر مرادمان از ادراک و فهم این تجربه، در اختیارداشتن آن باشد چقدر کم می‌توانیم درباره آن ببندیشیم؛ زیرا ما با فهم معمولی‌مان وجود را هر روزه تجربه می‌کنیم اما نمی‌توانیم آن گونه که عارفان به آن می‌نگرند، بنگریم.

اما متعلق عرفان، صرفا وجود و هستی یا جهان نیست. مشاهده وجود، مشاهده محدودیت‌های آن را نیز اقتضا می‌کند: «تگریرستن به جهان به مثابه پدیده‌ای سرمدی (جاویدان) مشاهده آن به عنوان یک کل محدود است. این احساس که جهان یک کل محدود است، احساسی عارفانه است.»

محدودیت‌های وجود عبارتند از عدم یا نیستی. نیستی و خلا و تهیگی، مفاهیم اصلی در نوشته‌های عرفانی محسوب می‌شوند. منطقا مفاهیمی چون عدم یا نیستی در کنار مفاهیم وجود و هستی معنا می‌دهند. همچنین منطق ایجاب می‌کند تا معیارهایی برای ضد یا مخالف یک مفهوم وجود نداشته باشند و ما آن را نتوانیم بفهمیم. این مفهوم بی‌نفسه بی‌معنا بدون استفاده و بدون کاربرد خواهد شد. مثلا غیرمنطقی است که درباره وجود چیزی سخن بگوییم بی‌آنکه درکی از عدم وجود آن داشته باشیم. درست همان‌طور که منطقی نیست درباره چیزی که مال ماست سخن بگوییم در حالی‌که به اندازه کافی بین مال ما و مال دیگری تمیز قابل نشویم. اگر همه چیز مال ماست پس هیچ چیز وجود ندارد؛ زیرا این تمایز تنها هنگامی منطقی است که ما فهمی از متضاد آن داشته باشیم.

اما عارف یک عالم منطق نیست؛ دریافت او از آنچه دیگران قانون وحدت تضادهای نامند، یک دریافت وجودی و تجربی است. او به وضوح هرچه تمام‌تر تجربه و مشاهده می‌کند که هیچ وجودی بدون متضاد خودش موجود نیست و عدم نیستی را در دل وجود می‌نگرد. او مشاهده می‌کند که آنها دو بعد از یک ساختار مفهومی واحد هستند، بنابراین می‌توان مانند هراکلیتوس به این امر قابل شدت که دیدن یکی از اینها به سوی دیگری متمایل و هدایت می‌شود. بنابراین آنها به یک معنا در کنار هم وجود دارند. این وحدت اضداد به آن معنی است که عارف مدعی است همه دوگانگی‌ها و تضادهای یکی هستند و نیز مسایلی از این دست از سنخ مسایل و نکات منطقی نیستند، بلکه توصیفات وجودشناختی از جهان و نوعی تجربه محسوب می‌شوند.

کنج

آثار فلسفی فرانسیس بیکن

■ **مهر:** آرای فرانسیس بیکن در قالب کتابی توسط جان رابرتسون مورد بررسی قرار گرفتند. این کتاب به بررسی آرای فلسفی فرانسیس بیکن پدر علوم جدید می‌پردازد که برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ میلادی منتشر شد. در این چاپ، مطالبی به چاپ قبلی اثر اضافه شده است. فرانسیس بیکن، یکی از فیلسوفان و متفکران مهم اوایل دوران مدرن به شمار می‌رود. ایده و طرح او با عنوان اصلاح علمی، نقش مهمی در هستی‌شناسی در برابر افلاطون و ارسطو ایستاد و رویکرد تازه‌ای در منطق و روش‌شناسی شناخت است. بیکن در این اثر به نقد نظام‌های کهنه و پوسیده تفکر فلسفی- علمی در سده‌های میانه پرداخته است. به همین دلیل او را پدر علوم جدید می‌نامند. بیکن از نخستین فیلسوفان اروپایی بود که در مقام هستی‌شناسی به برابر افلاطون و ارسطو ایستاد و رویکرد تازه‌ای در منطق و روش‌شناسی شناخت است. بیکن در این اثر به نقد نظام‌های کهنه و پوسیده تفکر فلسفی- علمی در سده‌های میانه پرداخته است. به همین دلیل او را پدر علوم جدید می‌نامند. بیکن از نخستین فیلسوفان اروپایی بود که در مقام هستی‌شناسی به برابر افلاطون و ارسطو ایستاد و رویکرد تازه‌ای در منطق و روش‌شناسی شناخت است. بیکن از سوی انتشارات راتلج منتشر شده است.